

فرهنگ ما
دین ما
است

بیداری

نشریه‌ی کانون فرهنگی خرافه زدایی

دین ها یکی باشمشیر
و دیگری
با پنبه سر می برند

شماره ۵۲ - سال نهم - مهر ماه ۲۷۱۹ ایرانی
دسامبر ۲۰۱۰ - ۱۳۸۹ تحمیلی عربی - ۲۵۶۹ شاهنشاهی

رها کنیم گریبان خمینی و خامنه‌ای و خلخال‌ها را، دست از مصباح یزدی و جنتی و هر عمامه بسر دیگری برداریم، بجای برخورد با این بجا مانده های از یورش تازیان، بچسبیم گریبان دانشگاه رفته‌های دکتر و مهندس مان را که به نوکری و پا در رکابی آخوندها درآمده‌اند و با به چرخش درآوردن چرخ‌های کشور در زیر فرمان این قوم بی سواد، ستمکار، زنباره و بیکاره آن‌ها را بر سریر حکومت و قدرت نگه داشته‌اند، که اگر این خدمتکاری نبود، آخوندها از اداره یک مستراح عمومی هم عاجز بودند. امروز، دشمنان واقعی مردم ایران کسانی هستند که به جای مبارزه با این عبا به دوشان، به یاری آنان برخاسته‌اند.

محمد نوری زاد

دکتر م.ع. مهر آسا

اعتراف دلاورانه یک انقلابی

محمد نوری زاد، از یاران انقلاب اسلامی، که امروز در زندان خامنه‌ای گرفتار و بیدار شده است.

روسپیان سرزمین من، در هرکجا به تن فروشی مشغولند. و حال آن که خدا هیچ زنی را جز برای ابراز شرافت و پاکدامنی خلق نکرده است. من و شما نیک می دانیم که در پس خنده‌ها و تهقه‌های روسپیان، گریستنی است به پهنی اقیانوسی که از غرقاب اشک آنان جاری است. زن، گوهر یک‌دانه‌ی آفرینش است. همان گوهری که جمال خدا را در زیباییش، و مهر او را در مادری‌اش، و جاذبه‌ی او را در معشوقگی‌اش جای داده است.

از این پس، هرگاه به روسپیان سرزمین من نگرستید، تلاش کنید از شماتت، و از هرزگی نگاهتان بکاهید. چرا که آنان، بانوان، و دخترکان پاکدامن دیروز مایند. کور باشیم اگر که لخته‌های جگر خونین آنان را در پس خنده هایشان فهم نکنیم.

می‌خواهم فریاد بکشم: روسپیان سرزمین من، بر روسپی پنهان کاری چون من شرافت دارند.

بررسی و تأملی در کتابهای موسوم به آسمانی!!

قرآن بخش (۲۲)

من در این رشته نوشتار بارها گفته‌ام و برای چندمین بار باید بنویسم ۹۰٪ محتوای کتاب قرآن مطالب تکراری است؛ آن هم نه یک بار بلکه به کرات. یعنی تکرار آیه‌ها و مفاهیم یکنواخت به قدری در قرآن زیاد است که گاه سر به استهزا و مسخره می‌زند. به گونه‌ای که اگر این ۶۰۰ صفحه نوشتار عربی، دقیق ویراستاری و بررسی شود و مطالب تکراری را از آن بزدايند، تمام کتاب با مهملاش بیش از ۳۵ تا ۴۰ صفحه نخواهد شد.

این موضوع نیز بدیهی است و اهل تحقیق پی به وجودش برده‌اند که قرآن دو بخش است، بخشی که در ۱۲ سال اقامت در مکه نوشته شد و به سوره‌های مکی مشهور است؛ بخشی دیگر در مدینه نوشته شده و مربوط به زمان قدرت و شوکت و حکومت مطلقه حضرت است.

بخش نخست چون در زمان ضعف و نبود قدرت نوشته و تنظیم شده است، سراسر پند و اندرز و تنبیه و تنبه به شیوه‌ای نرم و نازکانه است تا همشهریان سخن نرم و رفتار مسامحه‌گرانه‌اش را بشنوند و ببینند و به

می‌خواهد به پا کند که این چنین دهشتناک است؛ آن گونه که زنان اطفالشان را رها می‌کنند و زنان حامله سقط جنین! مفهوم درست «الرحمن والرحیم»

و نیک بنگرید به مروت و مهر و شفقت در دین حضرت محمد که چنان بر مادران تنگ می‌گیرد که مجبورند فرزندان را رها کنند. معمولاً امکان ندارد مادر فرزندش را به هنگام خطر رها کند؛ بلکه در این موارد خود را سپر بچه نیز می‌کند. این تنها حضرت محمد است ترحم سرش نمی‌شود و در هر مصیبتی مانند - زلزله - تنها خود را نجات می‌دهد.

دوم اینکه، حضرت زلزله را می‌شناخته است و قیامت را مانند زمین لرزه توصیف می‌کند. اما زمین لرزه‌ای که به جای ویرانی خانه‌ها، زنان باردار سقط جنین می‌کنند که نشان عظمت و میزان شدت درجه زلزله است که حتماً مادران حامله سقط جنین می‌کنند. اما...

سوم قسمت کمیک اینجاست و این پرسش‌ها از حضرت محمد و پیروانش مطرح است:

۱- در روز حشر در صحرای محشر زنان باردار و مادران شیرده چگونه وجود خواهند داشت؟ گویا حضرت محمد متوجه نبوده است که از حشر سخن می‌گوید نه از زندگی در روی زمین با زن باردار و طفل شیرخوار همراه مادر!

۲- آیا تقسیم شدن نیکان و گناهکاران بین بهشت و جهنم، پس از این زمین لرزه خواهد بود و یا پیش از زلزله؟ زیرا این زلزله هم نیکان و بی‌گناهان را به زحمت می‌اندازد و هم گناهکاران را. وقتی قرار است گناهان و اعمال نیک بشر با ترازوی عدل الله سنجیده و قضاوت شود؛ دیگر این بازی‌ها برای چیست؟ اگر این زلزله در میان زندگان اتفاق می‌افتد که زن حامله سقط جنین کند، پس این قیامت نیست و یک زمین لرزه معمولی است که هیچ کس از وقوعش خبر ندارد. و اگر در میان مُردگان برخاسته از معاد جسمانی است، زن مُرده که حامله نیست تا جنین سقط کند. مثل اینکه حضرت در نوشتن این آیات یا خودش مست بوده است یا سلمان فارسی؛ چون زلزله حرکات زمین است و مربوط به دوره‌ی زندگانی است که اشاره می‌کند «در آن زلزله مردم تلوتلو می‌خورند و انگار مستند، اما نیستند» خوب این توصیف حشر نیست و تعریف همین زمین است. در حشر عذاب باید توفیر داشته باشد که اشاره می‌کند در آن زلزله مردم تلوتلو می‌خورند و انگار مستند؛ اما نیستند.

۳- حدود ۱۴ قرن از این گفتار و نوشتار و این وعده می‌گذرد؛ نه آن ساعت و هنگام رسیده است و نه خبری از آن دریافت شده است!... این است مهملاتی که کلام آفریدگار جهان لقب دارد و بی‌جهت مقدس هم شده است!!

آیه ۱۸: «الم تر أن الله يسجد له من في السماوات ومن في الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وكثير من الناس وكثير حق عليه العذاب ومن يهن الله فما له من مكرم إن الله يفعل ما يشاء» اصل آیه را نوشتیم تا مهملات بهتر معلوم شوند.

«آیا ندیدی که هرچه در آسمان و هرچه در زمین است و خورشید و ماه

قبولش راغب شوند. البته مقداری از سوره‌ها نیز جنبه‌ی ادبی و شعر گونه دارند و خوش آهنگ‌اند که نشان از طبع شاعرانه محمد دارد. اما خوشبختانه، در این مدت ۱۲ سال با این همه تلاش، بیش از ۶۰ یا ۷۰ نفر مرید محمد نمی‌شوند. آنها نیز اقوام و رفقای صمیمی او هستند. سخنان مکه تمام مشتی پند و توصیه به اعراب است که از بت پرستی و ستایش بت‌ها دوری کنند و چشم و گوش بسته به بتی بزرگ و نادیده به نام «الله» بگردند. البته جا به جا آمرانه پیام ترس و تولید وحشت از دنیای موهوم و دروغین پس از مرگ نیز آمده است و خدایی را معرفی می‌کند که به توصیف قرآن یک اژدهاست که بشر را تنها برای عبادت خلق کرده و کارش سوزاندن و زجر و آزار آدمیان است.

در دو شماره پیش یادآور شدم که از این شماره بررسی در سوره‌های مدنی را آغاز خواهم کرد که همه از لونی دیگرند.

زمانی که حضرت پس از ۱۲ سال تلاش بی‌حاصل از ترس ترور شدن توسط همشهریان مکی‌اش به مدینه گریخت، جمعیت مدینه یک اکثریت عرب بود که رغبتی به کار کردن نداشتند و هزینه زندگی را یا از راه غارت دیگران و یا مزد کارگری برای یهودیان شهر می‌گذراندند؛ و یک اقلیت یهودی که مردمی زارع و صنعتگر بودند و برای خود قلعه‌ها ساخته و در آن می‌زیستند. مردم فهمیده و اهل کار و کسب و زراعت، تنها یهودیان آن شهر بودند که به دلیل تلاش و زحمت در راه کشت و زرع و تجارت و صنعتگری هم ثروتمند بودند و هم اهل مطالعه و فرهنگ. لاجرم همواره مورد حسد اعراب تنبل و بی‌کار قرار می‌گرفتند. در این شهر است که محمد آسودگی خیال دارد و می‌تواند برنامه‌ی زعامت و حکومتش را بر کل شبه جزیره‌ی عربستان طرح کند و در راه‌های رسیدن به مقصود و مطلوب را بیابد.

در این فرار بزرگ، اکنون مشتی تنبل و بی‌کاره از مکه گریخته و در این شهر سربار مردم شهر شده‌اند. اما مردم مدینه مردانگی می‌کنند و آنان را در خانه‌های خود می‌پذیرند تا کار کنند و برای خود سرپناهی سازند، ولی اعراب اهل کار و زحمت نیستند. پس غارت دوباره آغاز می‌شود. خواننده گرامی، باید ترجمه فارسی کتاب‌های تورات موسی، انجیل عیسی، قرآن محمد، بیان باب و ایقان بهاء‌الله را به فارسی بخوانید تا آگاه شوید مهمل یعنی چه؛ و اراجیف به چه می‌گویند. من از شما خواهش می‌کنم اگر به ترجمه آن کتاب‌ها دسترسی ندارید، دستکم به دقت این بررسی‌ها را بخوانید و در آن تأمل کنید تا دستگیرتان شود مطالبی که به عنوان کلام خدا معرفی می‌شوند، تا چه حد سبک و بی‌ارزشند؛ و تقدس این کتاب‌ها چه اندازه بی‌جا و نامربوط است.

سوره ۲۲ به نام «حجج» که در مدینه نوشته شده و شامل ۲۸ آیه است. آیه یک و دو این سوره چنین است:

«ای مردم! از خدایان بترسید چون زلزله آن هنگام (قیامت) چیزی عظیم است! به گونه‌ای که چون آن را می‌بینید، حتماً مادرها نوزادشان را رها می‌کنند و زنان باردار سقط جنین کنند. مردمان را مانند مستان می‌بینید؛ در حالی که مست نیستند. این بدان علت است که عذاب خدا شدید است»

نخست در رفتار خدای بخشاینده مهربان بنگرید که چه گونه قیامتی

اعتراف دلاورانه یک انقلابی

مانده از رویه‌ی نخست

چرا نفهم که روسپیان سرزمینم، با هربار تن فروشی، از من انتقام می‌گیرند. از منی که به آنان وعده‌های سرفرازی دادم و سرانجام وعده‌های من، جز در شعار و فریب رُخ ننمود.

ای همه‌ی روسپیان سرزمین من، از همه جا، یک به یک، پیش آید و به صورت من تف کنید. به صورت من سیلی بزنید. مرا در زیرپای خود لگدمال کنید. از من هیچ مگذارید. تفاله‌ی مرا در چاله‌ای اندازید و همه‌ی آیه‌ها و حدیث‌های غیرتمندی را با من دفن کنید. مرگ یکباره برای من، شیرین‌تر از تماشای مرگ هماره و مکرر شمایان است.

نفرین به من که از نردبان فریب شما بالا رفتم. خود را به بام بهره‌مندی رساندم و شما را در وادی درماندگی و سرگردانی وانهادم.

ای روسپیان سرزمین من، جرم شما اگر تن فروشی است، مرا جرم، افزون‌تر از شماست. من، قرار بود با شما از جاذبه‌ها و زیبایی‌های انسانی بگویم، و این جاذبه‌ها و زیبایی‌ها را به جان جامعه دراندازم. من قرار بود لبخند خدا را در انصاف و عدل، در فرهنگ، در اجتماع، نشان شما بدهم. قرار بود دست شما را بگیرم و باهم به سراغ درستی‌ها برویم. قرار بود میان من و شما جز صداقت و فهم و رشد چیزی نباشد. قرار بود من برای شما بمیرم. غم شما را بخورم. قرار بود من شما را پیش از خود در کنار سفره‌ی برخورداری بنشانم.

ای روسپیان شهر من، من اما با شما دغل کردم. به شما دروغ گفتم. و خیلی زود، چهره‌ی مخوفی از خدا و دین خدا پرداختم. عدل و انصاف را به پستوهای رفاقت راندم. با شما بداخلاقی کردم. کام شما را برآشفتم. پیش از شما، بساط کسب و کار خود آراستم و به منافع شخصی خویش بها دادم. هرچه شما فریاد برآوردید که در تنگنای فقرید، من، بی‌نگاه به شما سر به اندرون مناسبات کاسبی خویش فرو بردم.

نفرین به من که رواج یک زندگی ساده را نیز از شما دریغ داشتم، و شما را چاره‌ای جز تن فروشی نگذاشتم. بی‌آنکه خود بدان مایل باشید. که خدا این تمایل را از ابتدا در شما فروگشته بود. شما در هربار تن فروشی، مرا حتی خدا را زیر پا می‌نهدید. که زبانم لال، اگر پاکدامنی نیز جای شما بود، و در چنبره گرفتاری‌های شما دست و پا می‌زد، تن به تن فروشی می‌سپرد. پس یک به یک پیش آید و به صورت من تف کنید. این من بودم که شما را به وادی نفرت درانداختم. این من بودم که روشنایی روز را، طلوع را، رویش را، و زندگی را بر شما تباہ ساختم.

شما برتن من، لباسی از لباس پیامبر دیدید و به من اعتماد کردید، اما شما کجا از زبان من، عطوفت و مهر و گذشت و غمخواری را شنیدید؟

راستی سهم یک روسپی از نفت، از جنگل، از دریا، از زمین و از آسمان سرزمین خویش چیست که او را چاره‌ای جز از تن فروشی

و ستارگان و کوه‌ها و درخت‌ها و حیوانات و عده‌ی زیادی از آدمیان به سجده‌ی الله مشغولند. و عده‌ی زیادی از مردم هم مستوجب عذاب حق شدند. و هرکس را که خدا مورد توهین قرار دهد، هیچ کس به او اکرام و احترام نمی‌کند. خدا به هرچه مشیت کند انجام می‌دهد.

باز هم مؤمنان فکل کراواتی و حتا آنان که نماز نمی‌خوانند و از مسلمانی تنها اسمش را با خود حمل می‌کنند، بر ما بتازند که به باور مردم چه کار دارید؟! آخر حضرات! وقتی باورها سخیف‌اند و سراسر دروغ و مهمل و مانع پیشرفت مردم و جامعه می‌شوند، چه گونه می‌توان در برابرشان بی‌تفاوت بود؟ به ما بگوئید کی و چه کسی دیده است که خورشید و ماه و ستارگان و درختان و دواب به الله شما سجده کنند که محمد از سویس چنین پریشی را مطرح کرده است؟ و با کلمه‌ی سؤال «مگر ندیدید» می‌پرسد آیا این یک دروغ آشکار نیست؟! می‌گوید ندیدی خورشید به الله سجده می‌کند...؟ کجا ببینیم و دیده باشیم، آیا این ادعا مسخره نیست؟

این کتاب‌های تورات و انجیل و قرآن سراپا نقطه ضعف‌اند. نوشته‌ها و محتوای این کتاب‌ها فزون بر این مهملات، برای وجود خدا و یا کارهایی که به خدا نسبت می‌دهند نیز، هیچ دلیلی نمی‌آورند و هیچ مدرکی به دست نمی‌دهند. بلکه مرتب می‌گویند و می‌نویسند: البته، البته و البته... یعنی ادعا را به جای دلیل می‌گذارند و از پیش همه چیز را ثابت شده معرفی می‌کنند. مرتب تلقین می‌کنند: البته الله وجود دارد... البته ما شما را خلق کردیم... البته ما شما را پس از مرگ زنده می‌کنیم... البته بهشت و جهنم وجود دارد... البته شما باید از ما اطاعت کنید... البته خدا بزرگ است و علیم است و خبیر است و کبیر است... البته جهان را در شش روز ساختیم... البته ما شما را می‌سوزانیم و البته بشر را از گل ساختیم... و باز هم البته... بدون اینکه کوچکترین دلیلی و سندی بر وجود این همه موهومات ادعائی ارائه کند و بالاخره، البته شما مجبورید و باید از پیامبری که ما معرفی می‌کنیم اطاعت محض کنید... فقط و فقط یاوه سرائی.

جان باخته یا شهید

شهید، در راه اسلام و دین جان می‌بازد که هیچ و پوچ شدنِ جان است. جان باخته، در راه انسان و میهن جان می‌بخشد، یعنی جانِ جاودان می‌یابد.

سپاس بی‌اندازه از آقای «ف» که به پیشنهاد آقای افشار، بدهی نگران‌کننده ما را برای بیداری شماره‌ی ۵۱ به چاپخانه پرداختند.

تا به امروز فرزندان عاشقِ ایران اجازه نداده اند، بیداری خاموشی گیرد و به خواب رود. سپاس از تک تک آنها.

نیست؟

ای همه روسپیان سرزمین من، من از شما تقاضای بخشایش ندارم، که از گناه من درگذرید، برعکس، بیایید و مرا در زیر آوار سرزنش‌های خویش دفن کنید. چاره‌ی من مرگ است. همان عقوبتی که شما با هربار تن فروشی، بدان دست می‌برید. چرا باران مرگ بر من نبارد؟ که ریسمان تن فروشی شما، در دستان من تاب می‌خورد.

روسپی شما نیستید، روسپی منم. منی که کشورم را، و آوازه‌های نیکبختی سرزمینم را با هرزه‌گویی‌های پخمه‌گون، به چالشی جهانی در انداخته‌ام و همگان سرزمینم را به تحقیر و هول و هراسی عنقریب فرو رانده‌ام. روسپی شما نیستید. روسپی منم که اگر جوان و خام و هیچ نفهمم، از قله‌ی غرور حامیان خویش پایین نمی‌آیم و اگر پیر و فرتوت و از نفس افتاده و پوک مغزم، دست و دل از منصب‌های کلیدی کشورم بر نمی‌دارم.

روسپی منم که بی سوادم، و نسبت به مسئولیتی که پذیرفته‌ام خالی‌الذهنم، و سخن از عدالت و انصاف و قانون و قضا می‌رانم.

دخترکان سرزمین من، ای که شما را برای کامجویی به دوردست‌ها می‌برند و به زیردست و پای عرب‌ها و سایرین می‌اندازند تا آنان، به اسم تحقیر ایرانیان و اسلام و انقلاب ایرانیان، وحشیانه با شما درآمیزند، شما روسپی نیستید. روسپی منم که نماینده‌ی مجلس اما هرروزه، در رأس امور بودن مجلس را، استقلال مجلس را، قوانین مجلس را، و سوگند نمایندگی‌ام را زیر پا می‌نهم تا از لاشه‌ی چیزی به اسم «نمایندگی مردم» ارتزاق کنم.

ای زنان خیابانی سرزمین من که گوهر شرافت خود را در ناگزیر این روزهای قهقرا، به تاراج این و آن می‌دهید، شما روسپی نیستید روسپی منم که شعور بسیجی و پاسدار بودن را به در یوزگی قمه و غارت در انداخته‌ام. یک روز قرار بود منی که بسیجی‌ام، از غصه‌ی شما دق کنم. منی که پاسدارم از حریم پاکدامنی شما پاسداری کنم. چگونه است که من فساد را، تنها و تنها در حضور خیابانی شما می‌بینم، اما همین فساد را در روسپی‌گری فلان وزیر و فلان معاون دزد و حامیان دریده‌ی آنان نمی‌بینم. همان وزیر و معاونی که آوازه‌ی پلیدی‌ها و رانت‌خواری‌ها و روسپی‌گری‌هایشان کمترین لرزه بر چهار ستون دستگاه قضایی ما نمی‌اندازد.

ای دخترکان و زنان روسپی سرزمین من، یک به یک پیش آید و به صورت من تف کنید و مرا از هیمنه‌ای که برای خویش افراخته‌ام به زیر بکشید. تا زمانی که شما هرروزه از سر ناچاری تن به تن فروشی می‌سپرید، سخن از استقلال گفتن و سخن از انرژی هسته‌ای و مبارزه با آمریکا راندن، یک شلتاق وارونه است. یک حماقت جاری است.

آهای، این من، روسپی‌ام. که با نگاه به هرزگی هرروزه‌ی شما، و در تحلیل عقاب و ثواب، کوه‌گناه را بر شانه‌های شما بار می‌کنم. این من، روسپی‌ام. که رنج هرروزه‌ی شما را می‌بینم اما از پله‌های منبر مساجد بالا نمی‌روم تا در لباس پیامبر، عمامه از سر بگیرم و برزمین

بکوبم و حنجره‌ام را وعده‌گاه تقاص و حق شمایان کنم و فریاد برآورم: آهای ای همه‌ی مسئولان، این روسپیان، ناموس و آبروی مايند. این روسپیان، بانوان سرزمین مايند. اینان را کفتار ناگزیری، به تن فروشی هرروزه می‌برد. ننگ و نفرین بر من که به جای ترس از خدا، همه‌ی آموزه‌های سرفرازی خود را از ترس حاکمان به خاک انداخته‌ام و از تماشای این همه ظلم آشکار، جامه برتن نمی‌درم و هیچ بر نمی‌شورم.

دخترکان روسپی سرزمین من، می‌دانم که شما را جز از آوارگی هرروزه چاره‌ای نیست. اما من که روسپی زیرکم، با ظاهری پُر از فریب و دکمه‌های بسته از بیخ، حکایت روسپی‌گری خویش را به اختفا می‌برم. هر دوی ما روسپی‌ایم. هم شما، هم من. شما سرمایه‌های شرافت خویش به حراج می‌نهدید، و من، به اسم خدا، سرمایه‌های شرافت تاریخ سرزمین خویش به تاراج می‌برم. پس روسپی حرفه‌ای منم، نه شما، شما گوهر یک دانه‌ی آفرینش‌اید. همان گوهری که جمال خدا را در زیبایش، و مهر او را در مادری‌اش، و جاذبه‌ی او را در معشوقگی‌اش جای داده است.

تفاوت من با شما در این است که شما، هرروزه، از سرناگزیری پای بر این گوهر یک دانه‌ی خویش می‌نهدید، و من، که روسپی قهار این روزهای سرزمین خویشم، پای برخود خدا می‌نهم و به اسم خدا، حاجت‌های روسپی‌گری خویش مطالبه می‌کنم.

ای همه‌ی روسپیان سرزمین من، ای دخترکان، و ای زنان ناگزیر، بگذارید در پیشگاه شما به زانو درافتم و صورت به خاک نهم تا شما پای بر صورت من گذارید و رو به خدا ضجه برآورید که ای خدا: اگر هستی، بدان و آگاه باش که این در یوزه‌ی صورت به خاک نهاده، لباسی از قرآن به تن کرد و ما را فریفت. خود به نوا رسید و ما را به قهقرا تحقیر و بی‌نوایی در انداخت.

در کتابی که یکی از سرکردگان بانکی در آلمان نوشته طی پژوهش‌هایی که انجام داده، مهاجرین مسلمان را فرومایه - تنبل - زیانبخش - کوتاه خرد - بهبودناپذیر و با سازندگی در ستیز خوانده است. آقای «سرازین» در این کتاب می‌نویسد «پی آیند همزیستی با چنین پسماندگانی به گور سپردن سامان دموکراسی در آلمان است.» تنها گروهی که به مطالب این کتاب اعتراض کردند سیاستمداران چپ آلمان بودند ولی سایر گروه‌های سیاسی و اجتماعی پژوهش‌های آمده در این کتاب را ستودند و بشکلی تأیید کردند و ترس‌های خود را از فزونی تعداد و نفوذ مسلمانان ابراز داشتند.

آرامش دوستدار فیلسوف ایرانی

ناسازی (تضاد) در رفتار مسلمانان

اینکه در هیچ دروغ و فریبکاری و ترفندی، کسی نمی‌تواند حریف مسلمان حرفه‌ای شود، حافظ به اندازه کافی نشان داده است. و ما دل‌باختگان «لسان‌الغیب» نزدیک به هشت سده پس از او، درستی شناخت او را با تاریخی ساختن جهالت‌مان ثابت کردیم: با پیشی جستن بر یکدیگر در استقبال از دینداران حرفه‌ای و گشودن در دانشگاه‌ها، اما نه به رویشان، که بیدرنگ به حکم همان‌ها بسته و مهر و موم شد. اما این‌ها همه بر چه دلالت دارد؟ جز براعت‌ما ما درس خوانده‌ها، دانشگاه دیده‌ها، به دین و اولیای آن، به دین اسلام و تاریخش که نمی‌شناسیم. یا بدتر از آن: خواسته بودیم روحانیت اسلام را بیازماییم. هستند کارهایی که آزمودنشان کمترین شک در حماقت آزمون‌کننده را برطرف می‌کنند، مثلاً برای آزمایش در چاه پریدن. صادقانه‌ترین وقایع نگاری یا تاریخ نگاری رویدادهای اسلامی در همان دوره آغازین پدید آمده است. آنچه را در آغاز تاریخ اسلام در باره اسلام نوشته‌اند»

پُرارزش‌ترین مواد و مدارک خام برای شناختن اسلام و چگونگی گسترش آن هستند. سببش طبیعتاً این است که وقایع نگاران هرچه به سود یا زیان اسلام روی می‌داده ثبت می‌کرده‌اند. اولی را به سبب این که حقانیت داشته و دومی را به این دلیل که این حقانیت را پایمال می‌کرده است. از همین رو گشتن دشمنان و مخالفان به دست مسلمانان را، چون حادثه‌ای سودمند و پسندیده بوده و اسلام را تقویت می‌کرده، وقایع نویسان مشروحاً می‌نگاشتند. برای مثال، در تیره سخنان اولیه ناصر خسرو که همراه تعلیل و تحلیل آمده، به حکم عقل می‌بایستی کافران به دست مسلمانان کشته می‌شدند و پیغمبر اسلام با این آگاهی به قتل آنان فرمان می‌داده مشروحاً آمده است. اما هر اندازه از صدر اسلام دورتر می‌شویم، موضعگیری به سود اسلام و به زیان نامسلمانان یا نامسلمانی آگاهانه‌تر صورت می‌گیرد. ناصر خسرو به سبب هوشمندی و صراحتش یک نمونه برجسته آن است.

هیچ پژوهنده‌ای از فرهنگ اسلامی نمی‌شناسیم که نگرشش در زمینه قابل توجهی مستقیم یا غیرمستقیم تابع ایمان اسلامی‌اش نباشد. آدم دینی که در اینجا نمونه اسلامی‌اش موضوع سخن ماست، چنان در تضاد و تناقض رفتاری، کرداری، گفتاری با دین می‌زیید که برعکس آن را، یعنی کسی که بدون این تضاد باشد تقریباً نمی‌توان یافت. لزومی ندارد در اینجا به شگرد تقیه که انکار اسلام را بر مؤمن در شرایطی واجب می‌کند اشاره کنیم، آیا منع مطلق یک بهایی از مداخله در امور سیاسی و وجود اطاعتش از دولت وقت، هردو شگردهایی برای نگهداری نفس دینی‌اند. نسل من و نسل پیش از آن به خوبی می‌دانند که جاهل‌ها در زمان خود همه سال عرق می‌خوردند به جز ماه‌های

رمضان و محرم، در ماه محرم با جامه سیاه سینه می‌زدند و به شهرنو (روسپی خانه) نمی‌رفتند، مشابه زنانه این کار را خود زنان ساکن شهرنو می‌کردند و حتی بعضی از آنها که از شغل خود راضی نبودند، در این ماه دست از این شغل می‌کشیدند و به قم می‌رفتند و آب توبه به سر می‌ریختند که دیگر گرد این شغل نگردند. و همین کار درآمد خوبی هم برای طلبه‌های قم بود. این را باید گفت، اظهار نظری خام‌تر و موزیانه‌تر از این نمی‌توان کرد که ایمان جاهل‌ها یا روسپی‌ها به اسلام سست‌تر و نا صمیمانه‌تر بوده است تا ایمان یک مسلمان متعارف، چه رسد به ایمان یک مسلمان حرفه‌ای، حقیقت درست برعکس این است. برای نشان دادن تضاد در رفتار مسلمانان کتابها می‌توان نوشت.

دکتر احمد ایرانی

انسان یا گله‌گوسفند

آنچه مردم میهن ما در سی سال گذشته از «حکومت الهی» دیده‌اند نه در ایران بی‌سابقه است و نه در بسیاری از کشورهای دیگر جهان.

در درازای تاریخ بشر، طبقه روحانی چه در سایر کشورهای دنیا و چه در میهن ما، بارها قدرت را به دست گرفته و «حکومت دینی» بارها کارنامه خود را در تاریخ ملت‌ها به یادگار گذاشته است، به گواهی تاریخ ایران و به شهادت تاریخ بسیاری از ملت‌های دیگر «حکومت‌های دینی» یکی از هراس‌انگیزترین، مرگبارترین و تبه‌کارترین حکومت‌های خودکامه بوده‌اند. کارنامه حکومت مذهبی ایران کارنامه‌ای استثنائی و بی‌سابقه نیست.

آنچه در مورد پیدایش «حکومت دین» در ایران شگفت‌انگیز می‌نماید این است که، چنین پدیده هراس‌انگیزی که بوی ناخوشایند کهنگی آن قرون وسطی در اروپا را به یاد می‌آورد در آخرین دهه‌های قرن بیستم چون کابوسی سرسام‌آور بر ملت ایران چیره شده است. در قرنی که کوبنده‌ترین ضربه‌ها بر بنای اندیشه «حکومت الهی» فرود آمده در میهن ما «حاکمیت خدا» اعلام می‌شود. در قرنی که اندیشه «جدایی حکومت و دین» در بسیاری از کشورهای جهان نخستین صفحات قانون اساسی را آرایش می‌دهد در سرزمین ما حکومت و دولت جُزیی از دین به‌شمار می‌آید.

در قرنی که در بسیاری از کشورهای جهان حتی طبقه روحانی دخالت در امور سیاسی کشور را ندارد در میهن ما طبقه روحانی به خود اجازه می‌دهد برای مردم از زمان تولد تا لحظه فرو رفتن در گور «تعیین تکلیف» کند. روحانیان ایران بر آتش خرافات دامن می‌زنند و مقام انسان را تا حد گله‌گوسفند پایین می‌آورند. رهبر خودپرست این طبقه که مردم را صغیر یا دیوانه می‌پندارد خود را «ولی یا سرپرست» ملت می‌داند و چون از پشتوانه علم و دانش، منطق و دانایی تهی است این رسالت را به «عالم غیب» نسبت می‌دهد.

نامه وارده با ارزش

بزرگداشت ضروری

آمدن اسلام به ایران با کشتار نیاکان ما همراه بود. دویست سال اول ورود اسلام آسیاب‌های خون از شمال تا جنوب و از شرق تا به غرب ایران به راه افتاد، هر جا که گام‌های سرداران و سربازان عرب رسید سوختند و ویران کردند و کشتند و به غارت بردند. زن‌های زیبا و جوان را به نام کنیز و مردان خوشرو و نوجوان را به نام غلام برای سوء استفاده جنسی از ایران به عربستان بردند و پس از سیراب شدن از هر کدام آنها را در سر بازار به حراج گذاشتند و فروختندشان تا مجلس گرم‌کن یک شیخ پست فطرت دیگر عرب گردند. در درون ایران هم تا توانستند به زن‌ها تجاوز کردند و گردن مردان را از تن جدا نمودند.

اگر چه پس از چندی چشم و گوش میهن پرستانی چون ابومسلم خراسانی و بابک خرمدین و سدها تن دیگر باز شد و برای بازگرداندن شرف و آبروی ایرانیان به پا خواستند و جان شیرین در آن راه از دست دادند ولی ملت ما هرگز نتوانست بار دیگر از دست ستمکاری این دین، کمر راست کند و به زندگی آرام و ایرانیت خود برگردد.

این ماجرای تلخ آسیب دیدن، کشته دادن و عقب ماندن از جامعه جهانی ۱۴۰۰ سال است به درازا کشیده، هیچ ماجرای در جهان به قدمت تاریخ فتنه و آشوب و خونریزی اسلام در ایران وجود نداشته و ندارد. وجداناً تعداد کشته شده‌های ایرانی از دست اسلام و زیان‌های مالی و اجتماعی آن خیلی بیشتر از کشتار کلیمی‌ها در آلمان هیتلری است، آن کشتار بالاخره پس از مدت کوتاهی پایان گرفت ولی کشتار اسلام در ایران همچنان ادامه دارد و اگر جلویش گرفته نشود چه بسا به نابودی ایران و تجزیه به کشورهای بسیار کوچک بیانجامد.

یکی از دلایل ماندگاری کلیمی‌ها، یادآوری هر روزه و هر ماه و هر ساله جنایت شرم‌آور هیتلر است که بر آنها روا داشته شد، کلیمی‌ها هرگز آن رفتار غیرانسانی را به دست فراموشی نمی‌سپارند و هر سال و در هر فرصت که پیش آید با انجام برنامه‌های یادآوری و نمایشی فیلم آن رخداد تلخ را زنده نگاه میدارند تا هرگز کس یا کسان دیگری به فکر چنان تجاوزی به زندگی آنها نیفتند. آرامنه به همین شکل دست از سرترکها که نیاکان آنها را کشتار همگانی (چه نه ساید) کردند بر نمی‌دارند، چرا ما ایرانیان بیشتر از کلیمی‌ها و آرامنه ستم دیده‌ایم و کشته داده‌ایم و زیان برده‌ایم از به نمایش گذاردن و یادآوری آن حمله بزرگ در ۱۴۰۰ سال پیش کوتاهی کرده و می‌کنیم، بزرگتر از این فاجعه چه می‌توانست باشد، که ایران را از یک کشور درجه یک و با تمدن به یک کشور جهان سومی عقب مانده تبدیل کرده است. چرا ما ایرانیان ماهی یا هفته‌ای را در سال به سوگ این همه از دست رفته ننشینیم و فریاد بر نیآوریم که چه بر پدران و مادران بیگناه ما رفته است.

آیا زمان آن نرسیده که بجای سوگواری برای عرب‌ها در ماه‌های محرم و صفر و بقیه روزهای دیگر که سراسر سال ما را فرا گرفته، این ماه‌ها و یا ماه‌های دیگری را برای به سوگ نشستن و یادآوری از دست داده‌های خودمان پردازیم تا آیندگان هرگز ادامه دهنده این پستی و خفت نگردند، از ما که به این آگاهی رسیده‌ایم سکوت به هیچ شکلی جایز نیست، من همین جا از خانم‌ها و آقایان میهن دوست مانند پرفسور مسعود انصاری، دکتر علی میرفطروس، دکتر ناصرانقطاع، دکتر محمدعلی مهرآسا، خانم نادره افشاری، دکتر احمد ایرانی، دکتر مرتضا میرآفتابی، خانم دکتر پروین دارابی، مهندس بهرام مشیری، پرفسور آرامش دوستدار، سیاوش لشگری، روشنگران تلویزیون (ای تو) خانم پری صفاری و سایر محققین تاریخ ایران استدعا و درخواست می‌کنم با تشکیل یک کانون مرکزی که بتواند چنین هفته یا ماه را تعیین کنند تا مردم ایران در این روزها به یادآوری حمله تازیان و کشتارهای آنان پردازند و مانند کلیمی‌ها و ارمنی‌ها نگذارند این جنایت‌ها هرگز بدست فراموشی سپرده شود.

ما بایستی با برنامه ریزی درست، بجای عزاداری برای حسین و علی و قاسم... تازی، هر ساله به بزرگداشت قهرمانان ایرانی خود بنشینیم که جان شیرین شان را برای نگهداری و آزادی و مبارزه با متجاوزین عرب از دست دادند. و جهان را از غم‌های خود باخبر کنیم. به امید توجه‌هایی که نامشان را ذکر کردم که اگر از سوی خانم‌ها و آقایان پاسخی نیامد مردم خود موضوع را پی‌گیری کنند و نگذارند چنین امر با اهمیتی به دست فراموشی سپرده شود.

سن حوزه - کالیفرنیا - شهاب عقیق

نادراکبری

دیوار اسلام

شکی نیست که هیچ ملتی نمی‌تواند با تفکر و شعارهای مذهبی خود را از یک نظام و حکومت مذهبی رها کند.

رستاخیز و جنبشی که چند ماه پیش با شور و هیجان آغاز گردید امروز به بن‌بست رسیده است؛ از آنجا که هدف نهایی این رستاخیز خواسته یا ناخواسته براندازی رژیم و حکومت اسلامی است از هر راهی که وارد کارزار بشویم به دیوار اسلام بر خواهیم خورد. تا زمانی که طرز فکر دگرگون نشود نه گفتار دگرگون خواهد شد و نه کردار.

آنهایی که کشته شدگان رستاخیز ملت را شهید می‌نامند نیک میدانند و یا باید بدانند که شهید کسی است که در راه اسلام جان باخته است. نکته‌ای دیگر شهید سازی و شهیدبازی است. شهید واجد ارزشی صرفاً مذهبی و اسلامی است. «جانباختگان راه آزادی و شرف انسانی و ملی را...» شهید خواندن، به مثابه افتادن در چاله مانده در رویه‌ی ۷

سیامک مهر

زباله خوارانِ گورستان

روشنفکران سکولار اگر فردای ایران را با خیال و گفتگو و شریک شدن با اسلامگرایان می‌خواهند بسازند، دست به قمار می‌زنند که باخت مفتضخانه آنها از هم‌اکنون قابل پیش بینی است. در طول تاریخ اسلام انبوهی زباله خوار و گورستان گرد به نام مفسر و محدث و راوی و شارح و متکلم بوده‌اند و هستند که برحجم و ابعاد هولناک فضولات اسلامی دم به دم افزوده‌اند و امروز روز نیز اسلامباره‌هایی به نام روشنفکر دینی و نواندیش دینی و فیلسوف اسلامی که متامورف همان انگل‌ها و نوع تغییر ژنتیک یافته همان ویروس‌ها هستند به این مجموعه اضافه شده‌اند و مدام این شکمبه خوک را باد می‌کنند.

امروز هم عنکبوت‌های حقیر و نواندیشان دینی در ادامه فعالیت عنکبوت بزرگی که تارتنی را از آستانه غار تاریک خود آغاز کرده بود، همان شیوه را در به بند کشیدن خرد مردمان پیشه خود ساخته و به این گمان در اذهان سست‌اندیش دامن می‌زنند که گویا بدون افکار و باورهای زشت و پلید و انسان ستیز آیین اهریمن زندگی ممکن و مقدور نیست.

رگ رگ وجود و تک‌تک سلول‌های مغز نواندیشان دینی به مانند هر آیت‌الله و اسلامباره‌ای از آیه و یاوه و حدیث و هسته فضولات حشرات و وحوش بیابان‌های نجد و حجاز ساخته شده و قوام یافته است. مگر پرداختن به تجربه نبوی و قبض و بسط بند تنبان رسول‌الله به هنگام تجاوز به دختر بچه شش ساله دانش و فلسفه است؟

مگر چه فرقی است بین عبدالکریم سروش با حسین‌الله کرم؟ با چماق چه دانشگاه را ویران و تعطیل کنید و چه به سینما و کتابفروشی هجوم آورید و آتش بزنید، در هر صورت چماق‌دار و لمپنید هرچقدر مسعود ده‌نمکی هنرمند است، عبدالکریم سروش هم فیلسوف. طفلک هنر، طفلک فلسفه. مسلمان زمانی هم که فیلسوف می‌شود، روضه فلسفه می‌خواند. روضه کانت می‌خواند، روضه پوپر می‌خواند.

این چگونه فیلسوفانی‌اند که از تمامی موضوعات و مسائل جهان و انسان، در میان این همه بغرنجی و پرسشی که فراروی انسان قرار گرفته، تنها و فقط تنها اسلام را یافته‌اند و دائماً در بوق اسلام می‌دمند؟ مگر جز این است که همه هم و همت نواندیشان دینی مصروف این می‌شود که باتلاق جهل و نادانی و فرومایگی اسلام را تازه نگهدارند؟ پیوسته آب ببندند به گنداب اسلام تا خرد خوداندیش مردمان را در آن غرق کنند. آیا اصل وجودی و اساس پیدایش موجوداتی به نام روشنفکر دینی چیزی به جز این ادعا است که اسلام مترقی برای همه زمان‌ها و مکان‌ها و برای تمامی پرسش‌های بشر پاسخ در آستین دارد؟ نواندیشان دینی امتداد و دنباله خشک مغزترین و مرتجع‌ترین

آیت‌الله‌های سنتی و گورکنی هستند که دکان از روتق افتاده اسلام را گردگیری می‌کنند و تغییر دکور می‌دهند. مشکل این قماش تحصیلکردگان عوام زده و سکولارهایی که با اسلام فروشان می‌لاسند در این حقیقت نهفته است که هرچه آموخته‌اند از کتاب‌هایی است که خوانده‌اند، نه از زندگی‌هایی که کرده‌اند. اینان هرگز از بینش خود به آگاهی نرسیده‌اند. وگرنه بی‌نیاز به دانستن چهارده قرن تاریخ تجاوز و توحش اسلام، همین فلاکت‌های سی سال حکومت و وحش مسلمان که بر زندگی ما آوار گشته، به قدر کافی گویای حقیقت اسلام هست که ضرورت دوری از اسلام‌باره‌ها و اسلام فروشان را گوشزد کند. حقیقت اسلام را در آشکارا و در انظار جهانیان دیدیم. حقیقت اسلام روسری و توسری و تحقیر بود. شلاق و شکنجه و تجاوز و زندان بود. سنگسار و اعدام بود. دست و پا بریدن و چشم درآوردن بود. عربده بی‌وقفه دین فروشان بود. دروغ و تقیه بود. زنجاری و فحشا و صیغه بود. مصادره اموال دیگران بود. غارت سرمایه و ثروت یک ملت بود، تبعید و آوارگی بود. تازه این همه حقیقت اسلام نیست. حقیقت اسلام به بمب اتم هم نیاز دارد تا شکوفا شود.

در جامعه امروز ایران و پس از تجربه خونبار سه دهه آزار و زجر و شکنجه و مرگ و پلیدی و تباهی و پریشانی که بنا به نص صریح متن هرزنامه قرآن بر ایرانیان همواره گشته، وقتی صحبت از آزادی می‌کنیم یعنی مرگ براسلام، وقتی می‌گوییم سکولاریزم یعنی مرگ بر اسلام. دموکراسی یعنی مرگ براسلام. پلورالیزم یعنی مرگ براسلام. جامعه مدنی یعنی مرگ براسلام. حقوق بشر یعنی مرگ براسلام. با مشارکت متولیان اسلام به هیچ کدام از این ارزش‌ها نمی‌توان دست یافت.

دیوار اسلام از رویه ی ۶

مذهب و هم‌زبانی با شیادان مذهبی است. شهید و شهادت ارزش‌هایی ارتجاعی و پیشامدرن و دغدغه‌هایی مذهبی و عقب مانده است. قیام ملت ایران ضروری است که خود را از فضا‌های تنگ و مسموم به هوای آلوده اسلامی، خارج سازد. آیا از پس سی سال عربده تهوع‌آور شهید - شهید، خسته و دلزده نیستیم؟

ما می‌باید یکبار و برای همیشه تکلیف خود را با اسلام و آخوند که هر دو ماهیتی ضد ایران و ایرانی دارند روشن کنیم. آنهایی که هم می‌گویند اسلام باید به جایگاه قبل از انقلاب ۵۷ باز گردد باز هم بی‌مسئولیتی و عوام فریبی ویژه مسلمانان باورمند سخن می‌گویند. یعنی به ما می‌گویند شما بیاید از مال و جانتان بگذارید، رژیم اسلامی کنونی را براندازید و به دنبال آن یک نظام دمکراتیک را سازمان بدهید و منتظر بمانید تا ده پانزده سال بعد دوباره فیل «آیات عظام» یاد هندوستان کند و امت مسلمان را به خیابان‌ها بکشانند و کشور را دو دستی به «امام زمان» تقدیم کنند؛ همانطور که سی سال پیش به «نایب امام» تقدیم کردند.

نامه دیگری از جوان اعدام شده فرزاد کمانگر

نباید فراموش کنم، در این دیار، به زبان آوردن واژه‌ها گاهی «جرم» می‌شوند و گناهی نابخشودنی. لغزش قلم بر سفیدی کاغذ می‌تواند موجب «تشویش اذهان» شود و تعقیب به دنبال داشته باشد، به زبان آوردن اندیشه می‌تواند «تبلیغ» به حساب آید، همدردی می‌تواند «تبانی» باشد و اعتراض موجب «براندازی» شود.

نباید فراموش کنم، به چشمانم پیاموزم که هرچه را می‌بیند باور نکند، زبانم همه چیز را بازگو نکند، آنچه هرشب از خیابان می‌شنوم فریاد نیست، موج نیست، طوفان نیست، صدای خش و خاشاک است که خواب از چشم شهر ربوده است.

نباید فراموش کنم که در شهر خبری از خط فقر و اعتراض و گرانی و بیکاری و بیداد و گرسنگی و نابرابری و ظلم و جور و دروغ و بی‌اخلاقی نیست. اینها واژه‌های دشمنان است.

اما این روزها زیر پوست این شهر خبرهایی است که به شاعر واژه، به کارگردان سوژه، به نویسنده موضوع، به پیر جسارت، به جوان امید و به ناامید حرکت می‌بخشد. این روزها نیازی نیست برای سرودن یک شعر، گرفتن یک عکس، ساختن یک آهنگ دور دنیا راه بیفتی، نت و ضرب آهنگت را می‌توانی با ضربان قلب مادران نگران این شهر هماهنگ کنی.

می‌توان همه چیز را دید حتی اگر تلویزیون کور باشد، می‌توان همه چیز را شنید حتی اگر رادیو لال باشد، می‌توان نانوشته‌ها را از لای سطور سیاه روزنامه فهمید حتی اگر دستان روزنامه نویس را هم بسته باشند. این روزها می‌توان همه چیز را لمس و درک کرد حتی اگر پیرامونت رادیوهای بی‌بلندا و ضخامت اوین فراگرفته باشد.

امروز دیگر تنها در کوچه پس کوچه های شهر خودم پرسه نمی‌زنم، دلم در میدان هفت تیر و انقلاب و آزادی می‌تپد.

دیگر این شهر برایم آن شهر غریب و دلگیر با ساختمان‌های بلند و پُراز دود و دم نیست، این روزها این شهر پُراز ندا و سهراب شده است. انگار پس از سالها پروانه آزادی در آسمان این شهر به پرواز درآمده و با ترنم مردم هم آواز شده است.

فرزاد کمانگر - زندان اوین - چهاردهم آذر ماه ۱۳۸۸

پدران ما را بازور شمشیر مسلمان کردند، و اکنون باید همان اسلام را بازور و شمشیر از دست ما بیرون آورند!

امروز بدنیآ آوردن بچه زیادی (بیش از دوتن) تعدی و تجاوز به زندگی و حق دیگران است.

رخدادی نادر. این ایمیل، درست همان روزهایی از ایران رسید که نامه وارده از آقای عقیق از سن حوزه کالیفرنیا رسید «صفحه ۶» و ناباورانه موضوع هر دو نامه یکی است.

پس از گذشت بیش از ۱۴۰۰ سال از گشتار بزرگ، سراسری و بی‌مانند ایرانیان، بدست تازیان خونریز و درنده خوی مسلمان زیر درفش بیدادگرانه، خونین و نژادپرستانه تازی «لااله الاالله، محمد رسول الله» به پیشوایی عمر، علی، حسن و حسین مسلمان، هنوز بیشتر ایرانیان از این آزرنگ بزرگ و ترسناک، آگاهی چندانی ندارند.

یکی از کارهای نادرست نویسندگان و پژوهشگران این بود که با چشم پوشی از تبهکاری‌ها و درنده‌خویی‌های پیشوایان نخستین اسلام، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی، تنها از تازش تازیان (حمله اعراب) به ایران در ۱۴۰۰ سال پیش، آن هم خیلی سراسری سخن گفته‌اند، بدون اینکه از واژه‌های اسلام و مسلمانان تازی سخن گفته باشند، تا از این راه ایرانیان به سرشت خون ریز اسلام و آیین نژادپرست آن آگاهی پیدا کنند.

مآ ایرانیان، نه تنها یک پوزش بزرگ به نیاگان بی‌گناه به خاک و خون کشیده خود بدهکاریم و نکه (بلکه) پس از گذشت بیش از ۱۴۰۰ سال، بایستی به جهانیان بگوییم که اسلام تازیان یک آیین پاد (ضد) مردمی، واپسگرا، زن ستیز، کودک ستیز و تازشگر می‌باشد.

هم میهنان، ایرانیان، بویژه اندیشمندان ایرانی بایستی گردهم آیند تا ما همواره، هر سال، این تبهکاری بزرگ و بی‌مانند و گشتار نیاکانمان را بدست تازیان مسلمان، سالیانه یادآوری کنیم همان گونه که یهودیان گشتار ۶ میلیون یهودی را که بین سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۳۹ در آلمان رُخ داد و ۱/۵ میلیون ارمنی که به دست ترکان مسلمان عثمانی در سال‌های ۱۹۱۷ - ۱۹۱۵ گشتار همگانی شدند، هر ساله به خود و جهانیان یادآوری می‌کنند، ما هم بایستی همین کار را انجام دهیم و این گشتار از مردم بدون پدافند (دفاع) و بیگناه را به نام گشتار نژادی (نسل‌کشی) ایرانیان به دست مسلمانان تازی در کارنامه زمانه (تاریخ) جای دهیم، تا ما همگی باهم، این آزرنگ بزرگ همه روزگاران را آویزه گوش خویش و آیندگان بسازیم و یاد آنانی را که در راه میهن و برای میهن جان سپردند، سرکرنش فرود آوریم و گرامی بداریم.

مردمی که سرگذشت (تاریخ) فرهنگ به‌اندیشی (تمدن) و شناسه (هویت) میهنی خودشان را نشناسند و از آن پدافند نکنند رفتاری هایشان به پایان نخواهد رسید و سخن زیبا و سروده زرفام سخن سرای پارسی گوی ایرانزمین، رودکی فرزانه را بایستی آویزه گوش خویش بسازیم که هرکه ناموخت از گذشت روزگار - نیز ناموزد ز هیچ آموزگار - نیما آریان - ایران

سهیلا قدیری

سهیلا قدیری تنهاترین و بی پناه‌ترین ایرانی که زندان‌های کشور تاکنون به خود دیده، دو روز پیش اعدام شد. نه کسی را داشت که برای اعدام نشدنش به دادستان التماس کند و نه حتی بیرون در زندان اوین کسی منتظر بود تا انجام اعدام را به اطلاعش برسانند. کسی بدن بی‌جان او را تحویل نمی‌گیرد و هیچ ختمی به خاطر او برگزار نمی‌شود از همه درآمدهای نفتی کشور فقط چند متر طناب نصیب گردن او شد و از ۷۰ میلیون جمعیت ایران تنها کسی که به او محبت کرد، سربازی بود که دلش آمد صندلی را از زیر پای سهیلا بکشد و به ۱۶ سال بی پناهی و فقر و آوارگی او پایان دهد و او را روانه آن دنیا کرد که مأمّن زجرکشیدگان و بی پناهان و راه به جایی نبردگان است.

سهیلا ۱۶ سال پیش از خانواده‌یی که هیچ سرمایه مادی و فرهنگی نداشت تا خوب و بد را به او بیاموزد، فرار کرد و میهمان پارک‌های میدان تجریش شد حال او یک دختر شهرستانی یا دهاتی با لهجه گُردی و لباس‌هایی بود که به سادگی می‌شد دریافت به شمال تهران تعلق ندارد و از اینجا بود که میهمان ثابت گرسنگی و سرمای زمستان و گرمای تابستان و نگاه کشیف و هرزه رهگذران شد پس از سالها آوارگی در حالی که فرزند ناخواسته‌یی را حمل می‌کرد، از سوی پلیس دستگیر شد و برای اولین بار در زیر سقف بازداشتگاه احساس خانه و مأمّن داشتن را تجربه کرد. به گفته خودش کودک پنج روزه‌اش را گشت چون تحمل سختی و گرسنگی و آوارگی کشیدن فرزند دلبندهش را نداشت.

وقتی وکیل در جلسه دادگاه از او می‌خواهد که بگوید «دچار جنون شده بودم فرزندم را گشتم»، زیر بار نرفت و باز تأکید کرد من عاشق کودکم بودم زیرا به غیر از او کسی را نداشتم ولی نمی‌خواستم فرزند یک مرد معتاد و یک زن ولگرد بی‌پناه به روزگار من دچار شود.

اعدام بی‌پناه‌ترین ایرانی این سؤال را مطرح می‌کند که گناه ولگردی و هرزگی یک انسان فقیر و بی‌پناه و راه گم کرده بزرگ‌تر است یا گناه جامعه ثروتمندی که برای فنا نشدن امثال سهیلا اقدامی نمی‌کند قبیح فسق و فجور سهیلا زشت‌تر است یا یک جامعه پُرادعا و پُراز مراسم پُریخت و پاش.

فرجام سهیلا قدیری و کودک پنج روزه‌اش ثمره یک بی‌عدالتی و یک ظلم غدار اجتماعی است که برای سر و سامان و پناه دادن به امثال سهیلا چاره‌یی نیندیشیده.

خیانت به اسلام، خدمت به ایران است. ک - ملک

ایرانیان باید، جام زهر «بیداری» را بنوشند تا جام شیرین «خوشبختی» را به دست آورند.

هیوا - گوردستان ایران

سنی یا شیعه

در زمان قیام شاه اسماعیل صفوی مردم ایران تقریباً همه سنی بودند. تعداد کمی شیعیان زیدی، دوازده امامی فقط در چند محله از شهرهای قم، سبزه وار، کاشان، اردستان، شهر ری و روستاهای ساره زندگی می‌کردند.

پس از حمله صفویان به تبریز برای گسترانیدن دین شیعه، با وجود اینکه تبریزی‌ها هیچ مقاومتی نمی‌کنند، بسیاری از آنها را قتل عام می‌کنند. این حمله ۲۰ هزار گشته بر جای می‌گذارد. شاه اسماعیل سپس یزد و شیراز را تصرف می‌کند و می‌خواهد که مردم، خلفای سه گانه ابوبکر، عمر و عثمان را دشنام بگویند و چون مردم قبول نمی‌کنند دستور قتل تعداد زیادی را صادر می‌کند. مازندران و اصفهان مناطق بعدی هستند که به تصرف درمی‌آیند. شاه اسماعیل در لشگرکشی به بغداد دستور می‌دهد استخوان‌های ابوحنیفه عالم بزرگ سنی را از قبر او بیرون آورده بسوزانند و جایش استخوان‌های یک سگ را دفن کنند.

در جهان اسلام شیعیان یک فرقه کوچک ولی پُر سر و صدا، پُرمدها، و بعضاً خطرناک هستند که دست کمی از آدمخوران قبایلی در آفریقا ندارند. شیعیان چنان بی‌خرد هستند که برای دین خود از جان زن و فرزند خود هم می‌گذرند. در انقلاب ایران بودند پدر و مادرانی که فرزندان خود را به دست خود تحویل خونخواران اسلامی دادند و آنها هم اعدامشان کردند. ناطق نوری یکی از آنها بوده که دو فرزند خود را به دست اعدام سپرد.

از یک میلیارد و دویست میلیون مسلمان، تنها ۶ درصد آنها شیعه اثنی عشری هستند و به وجود امام زمان باور دارند. شجاع‌الدین شفا

هرکس بگوید دین من بهتر است جنگ افروزی می‌کند

اعدام خانم «ترزالویز» آمریکایی را

محکوم می‌کنیم

اعدام این زن که خودش هم قاتل نبوده اعتراض بسیاری از رسانه‌های جهان و سازمانهای مدافع حقوق بشر را در جهان غرب برانگیخت.

بزرگ امید

بایدها و نبایدها

روانشناسی نشان داده هرچه دانش و آگاهی فراتر رود، آدمی به آدمیگری و ویژه گیهای پسندیده، چون مهر و دوستی، راستی و درستی، افتادگی و وفاداری، و برابری در برابر قانون پایبندتر می شود. در دیگر سو، هرچه لایه آگاهی پایین تر بماند، درنده تر، کینه ورزتر، بیهوده پرست تر، پوچستاتر، ستیزه جوتر و قانون شکن تر می شود. پیشینه شکوهمند فرهنگ و دانش و هنر ایرانی، پیش از یورش تازی بر هیچ پژوهشگری پوشیده نیست. داده های سراسر زشتی پس از آن یورش را نیز همه می شناسیم. روند ۳۱ ساله، پرده ها را کنار زده تا نادیده ای در میان نماند. دسته ای آدمخوار، روزی از بیابانی داغ آمده و تیغ و داغ و درفش را جای پندار و کردار و گفتار نیک ایرانی نشانده اند. بیداران امروز در ترازوی خرد، خواهان سبب سرخ خانگی و پس دادن بادمجان سیاه بیگانه به بیگانه اند. درد کهنه آدم ایرانی را به هیچ زبان گویائی ساده تر از این نمی توان گفت.

دوسوی رودی باریک:

چرخ بازیگر سرنوشت، مردم را در دو سوی رودی باریک، با دو فرهنگ ناهمگن می پرورد. در این سو مردی که همسرش را هم بستر مردی دیگر ببند، می تواند هردو را بکشد، بی آنکه کیفری داشته باشد. ولی در دیگر سو، او را آدمکش می شناسند و به سختی کیفر میدهند. این سو دست و پای دزد را می برند تا انگلی برانگل های توده بیمار افزایشند - آن سو به درمان بزهکار و برآوردن نیازهایش می پردازند تا گمراه پریشانی را به راه آورند. این سو اگر کسی در رخدادی خواسته یا ناخواسته، به کسی زبانی برساند و زیان دیده یکی از چشمانش را از دست دهد، دادگاه دو راه پیش پای آسیب دیده مینهد: یا پولی بگیرد و پرونده را ببندد، یا با دستان خود چشم خوانده را از چشم خانه درآورد. آن سو چشمی بدهکار بوسه های گرم جوانان در کوچه و خیابان نیست، این سو دختر و پسر جوانی که یکدیگر را ببوسند، تا سینه در گودال خاک می شوند و دادگاهیان سنگدل بر سر و تنشان سنگ میبارند تا له شوند. اینجا بزهکار را از کوه پرتاب می کنند و آنجا او را به کارشناسی ویژه می سپارند تا ریشه بزه را در روان وی بخشکانند.

اینجا کسی نمی تواند جز امروز به فردائی دیگر اندیشد. زندگی میمیرد و زندگان، تنهاگمانی از زندگی دارند. چنین است که همگان با نیکی و راستی و درستی و زیبایی و پاکی بیگانه می مانند و بدی، زشتی اش را از دست میدهد. همه چاپلوس و دروغگو و دو دوزه باز و انگزن و بدگمان و پشت هم انداز و... می شوند.

چه دیروز و امروز چه فردا و هزاران سال آینده، بدی همیشه نکوهیده بوده و خواهد بود. نیکی نیز همواره پسندیده بوده و همچنان ستوده

خواهد ماند. بزهکاران زندان ها هم در تنهایی خویش، میانگین رفتار خوب و بد یا هنجار پسندیده و نکوهیده را درمی یابند. آنان زیان تباهی و سود رستگاری را به درستی می شناسند. گزندزاترین بزهکار در تنهایی خویش بر زشتی کار خویش آگاهست. ولی آموزش و پرورشی ناکارا و سرنوشتی ناخواسته، از او دژخیمی یکدنده ساخته تا نیرو و توانش را در ستیز با قانون به کار گیرد. جائی که قانون و قانونگذار، خود زاینده میکرب نیکی زدائی و زشتی زائی شوند، تنش می جوشد و آرامش می گریزد. آنجا مردم بدی و ستیزه را آسان تر مییابند تا نیکی و سازگاری را.

آدم فرهنگمدار ایرانی که روزی سازنده دانش و هنر آن سوئیان بوده، از بخت بد روزگار، گرفتار این سوئیان دنده پهنی شده که دیگر آبروی نزد دنیائیان ندارند. بازگشت به آئین و فرهنگ خانگی، هیچ خواسته شگفتی نیست. باید امیدوار بود و در راه خواسته ای چنین ارجمند کوشید. ایران آبستن دگرگونی های بنیادین را هرکوری می بیند.

درخواست از دکتر مرتضا محیط

در یک دیدار اتفاقی با دکتر مرتضا محیط پژوهشگر طیف چپ با انتقادهای ایشان، از راهی که «بیداری» می رود رویرو شدیم. آقای دکتر محیط باور داشتند ما بجای درگیر شدن با اسلام، بهتر است با امپریالیسم آمریکا بجنگیم، چون که مادر همه گرفتاری های انسان امروز، امپریالیسم سودجو و معامله گر آمریکا می باشد.

ولی آنچه که باعث شد این چند سطر را بنویسم، سخنان دکتر محیط در باره «تمدن اسلام» بود. ایشان گفتند «زمانی که اسلام در تمدن و درخشش روزگار خود بود غربی ها از دانش تمدن بی بهره بودند» (نقل به مضمون). از ایشان خواهش می کنیم برای آگاهی خوانندگان بیداری، طی مقاله ای روشن کنند، در چه تاریخی تمدن اسلامی برقرار بوده است؟ در چه کشور و یا منطقه ای این تمدن تجلی داشته است؟ دانشمندان و اندیشمندان مسلمانی که به وجود آورنده این تمدن اسلامی بوده اند چه نام دارند؟ و سرانجام چه رخدادی باعث از بین رفتن این تمدن شده است و تاریخش چیست؟

امیدواریم تمدن ایرانیان پیش از ظهور اسلام و دانشمندان ایرانی آن دوران را که بعداً و بعضاً به اجبار و یا دلخواه مسلمان شدند و به اسلام هویت بخشیدند به حساب تمدن اسلامی که بایستی توسط اعراب به وجود آمده باشد نگذارند. پیشاپیش از توجه ایشان به این درخواست سپاسگزاری می کنیم.

خبر در رویه ی ۴ بی ارتباط به انتقاد دکتر محیط به «بیداری» نیست که می گوید با اسلام نجنگید.

دکتر ناصر انقطاع در حال به پایان رسانیدن کتابی هستند که شوربختانه در این شماره نتوانستیم نوشته ای از ایشان داشته باشیم. با امید پیروزی های بیشتر برای ایشان در کارهای فرهنگی.

همانطور که اسلام را شناختیم، بهائیت را هم باید بشناسیم

گفتگو با هم میهن بهایی - آقای حسن فیروزی

در شماره پیش (شماره ۵۱) بیداری خبر این گفتگو را داده بودیم که اینک آن را می خوانید:

● جناب آقای فیروزی درود بر شما و سپاس از اینکه با نشریه بیداری در باره یک موضوع بسیار بااهمیت یعنی باور مذهبی خودتان به گفتگو می نشینید. شما پارسال در همین روزها یک بهایی باورمند بودید و اکنون که ما با شما به گفتگو می نشینیم، بنظر میرسد آن انسان باورمند، احتمالاً متعصب بهایی سال پیش و سالهای پیش نیستید. «برداشت ما از این پیش بینی نواری بود که از آقای فیروزی شنیده بودیم».

● باتشکر و درود فراوان به شما، در آغاز باید این موضوع را اصلاح بکنم که فرمودید من سال گذشته باورمند به دین بهایی بودم و اینک نیستم. این درست نیست، من همیشه باورمند بوده‌ام و اکنون هم هستم. ولی در آن نواری که اشاره می کنید سالهای دراز اندیشه های زندگی را نشان میدهد ولی هم اینک من هنوز باورمند به افکار و تعالیم بهاءالله هستم، اما هرگز و هرگز هیچ فردی را در جهان مقدس و فرستاده شده از جانب خدا ندانسته و نمیدانم. این مطلب را من در همان نواری که نام بردید گفته‌ام، این به آن معنا نیست که تا دیروز باورمند مذهبی بوده‌ام و امروز تغییر عقیده داده‌ام، نه، بلکه تغییرات در نحوه پذیرش و توجیه این افکار در سالیان دراز در من ریشه دوانیده است و مطمئن هستم هر انسان دیگری هم انسان پنج سال پیش خود نیست، هر روز ما به طرف تکامل یا تجدید باورهای ذهنی و فلسفی خود هستیم.

● آقای فیروزی، شما سال پیش در برابر تنی چند از دوستان که احتمالاً تعدادی از آنها هم بهایی بودند و نوارش هم اینجا موجود است، گفته‌اید، امشب می خواهم بی سانسور حرف بزنم و سخنانی را بیان کرده‌اید که از دهان یک بهایی شنیده نمی شود. در مورد خدا و دین و تقدس دلیرانه و بی سانسور خیلی روشن سخن گفته‌اید. در آن شب که سالگرد ۷۰ سالگی شما هم هست می گوید پیش از اینکه فرزندانم مرا بخاطر ۷۰ ساله شدنم سورپرایز کنند، من امشب آنها را سورپرایز می کنم و داستان زندگی خود را چنین بیان می کنید. که ما خلاصه اش را در اینجا می آوریم. شما می گوید، من در شهر اهر یکی از شهرهای آذربایجان شرقی در یک خانواده کاملاً مذهبی شیعه به دنیا آمدم، پدر بزرگم از سوی مادر مجتهد بود، پدرم هم ۲۳ سال معارف اسلامی خوانده بود، عمویی داشتم که کمی روشنفکر بود و با بابی های آن روز دوستی داشته و صحبت می کرده، پدرم می فهمد و با او دعواش می شود، عمو آرام نمی نشیند، کتابی از نوشته های سیدباب را برای پدرم می آورد و آنقدر تلاش می کند که پدرم را بسوی آیین باب می کشاند چنانکه پدرم به مدت ۵ سال دو مذهب بوده، در این ۵ سال هم نماز بهایی می خوانده هم نماز اسلامی، هم روزه بهایی می گرفته و هم روزه

اسلامی، تنها چیزی که مادرم را متوجه تغییرات رفتاری در پدرم می کند، این است که می بیند آقا هر وقت وارد خانه می شود دیگر دستش را در حوض آب (کُر) نمی شوید. چون مادرم معتقد بود، که تنها آب (کُر) است که نجس نیست، آب شیر و آب لوله کشی نجس است. به پدرم می گوید چرا دستت را آب نمی کشی، پدرم می گوید این آب میکروب داره. مادرم می گوید استغفرالله این حرف ها چیست میزنی. حالا من هم به دنیا آمده‌ام و نزدیک به سه سال دارم. مردم از گوشه و کنار می آیند و به مادرم می گویند، حیف، بچه خوبی داری، زندگی خوبی داری، شوهر خوبی داری ولی حیف که از اسلام برگشته و بهایی شده است.

فامیل مادری جلسه ای می گیرند که چکار بکنند. به این نتیجه میرسند که به پدرم بگویند ما دخترمان را موقعی بشما دادیم که شما مسلمان بودید به زن و بچه ات رحم کن دوباره به دین مبین اسلام مشرف شو، پدرم می گوید من که چیزی از مسلمان بودنم کم نکرده‌ام فقط من دستم را به این آب (کُر) نمی زنم و به حمام نمره میروم. بالاخره کار به طلاق می کشد و چون پدرم پول پرداخت مهریه به زنش را نداشته، مرا که یک بچه سه ساله هستم بجای مهریه میدهد به زنش که مادر من باشد. (آغاز گرفتاری های یک انسان از اندیشه های یخ زده مذهبی - بیداری)

مادر مرا به خانه خودش می برد، پدر تنها می شود، پس از مدتی مردم و همسایه ها به مادرم می گویند چرا بچه را گرفتی و شوهرت را آزاد کردی، بچه را پس بده بگذار به فشار و زحمت بیفتد شاید سختی روزگار او را به دین مبین اسلام و سر خانه و زندگی اش برگرداند.

از آن سو عمومی من احساس گناه می کند که باعث شده زندگی برادرش را بهم بریزد و زن و بچه اش را از دست بدهد، برای جبران، خواهر زن خودش را که بهایی است برای پدرم در نظر می گیرد که با او ازدواج کند و همین روزهاست که مادرم با پذیرفتن پیشنهاد مردم که مرا به خانه پدر بفرستد بچه سه ساله خودش را در یک پتو پیچیده و در زمستانی که سخت بوده مرا روانه منزل پدرم می کند.

پدرم می گفت چله سرد زمستان است بچه را به در منزل آوردند و گفتند بچه مال تو ما نمی خواهیم، من که هیچ چیزی از بچه داری نمی دانستم، سه روز تمام بچه گریه می کرد و آرام نمیشد پس از آن سه روز سخت، عمویم خواهر زنش را به عقد پدرم در می آورد که دوتایی بتوانند از این بچه خردسال نگهداری کنند.

خبر چین ها به گوش مادرم در اهر میرسانند چه نشسته ای شوهرت در تبریز زن گرفته، مادرم دلش می ریزد، پس از چندی پیغام میفرستد که عیسی به دین خود، موسی به دین خود، برگرد به سر خانه و زندگی، پدرم پاسخ میدهد من ازدواج کرده‌ام و دیگر نمی توانم برگردم. ادامه دارد

Who we are?

Arabs attacked our country, unprovoked. They killed, raped, looted, burned and then imposed their religion, their language, their culture, even their names upon our ancestors. For 610 long years they kept our ancestors, and our country hostage.

We are so stupid that we still believe the Mullahs propagandas. That after over 1300 years more than 95 percent of Iranians are worshipping **allah** and Group of Arabs that raped our grandmother and sold our grandfathers as slave. Still we have Arabic names, such as, Kalb Ali (dog of Ali), Abdolhosain (slave of Husain), Ghorban Ali (sacrificial to Ali) and so fort....

Maziar Aptin

تلفن و فکس بیداری (858) 320-0013
bidari2@Hotmail.com www.bidari.org

با خرید دو جلد خردنامه بیداری که شامل چهل شماره از بیداری‌ها می‌گردد ما را در انتشار بیداری یاری بدهید.
خوانندگانی که تا کنون بیداری را مجانی خوانده اند، ۵ و ۱۰ دلار شمامهم بسیار مؤثر است.

بیداری

نشریه کانون فرهنگی خرافه زدائی

کوروش پارسی

ایرانی کجاست؟

مسلمان ایرانی حاضر است در کنار سنگ سیاه و بی ارزش کعبه و بغل توالق قبر حسین و حسن چال شود ولی در سرایشی های پُراز گُل و گیاه کوه دماوند خاک نشود. مسلمان نادان ایرانی حاضر است و از ته دل می‌خواهد در خرابه‌های گورستانی که علی‌اصغر شش ماهه یکی از سرداران جنگی امام حسین!! خوابیده صورتش را به خاک بمالد ولی برایش بوسه زدن به گل‌های چایی لاهیجان اهمیتی ندارد. مسلمان ایرانی که هویت ایرانی خود را از دست داده عاشق است در قبرستان بقیع مرکز دفن رهبرانی چند از اسلام در زیر تاپاله و سُم شترها لگدکوب شود ولی در قبرستان ظهیرالدوله در کنار گور هنرمندان مانند بنان و صبا خاکشان نکنند.

برای ایرانی مسلمان شده خاک کربلا و نجف و سامره چون توتیای چشم است و خاک ارجمند دشت های پُر برکت ایران ارزشی ندارد و همین است میلیون‌ها از هم میهنان ما روزی پنج بار بسمت عربستان سعودی شن زار بی خاصیت به تعظیم می‌افتد و خاکش را بصورت مَهر نماز بوسه می‌زند ولی در عمرش به خاک پاک پُراز گُل و گیاه میهن خودش یکبار هم بوسه نمی‌زند.

Prst Std
U.S. Postage
Paid
San Diego, CA
Permit No. 2129

BIDARI
پتداری
P.O. BOX 22777
San Diego CA 92192
U.S.A